

## قائم مقام در کرمان و یزد

- ۸ -

هم چنانکه گفتم ، در مورد بزرگانی که ازدهات و روستا برخاسته‌اند من ادعای استعفا ندارم و آن را به عهده محققان واقعی می‌گذارم ، و حق اینست که کسی چنین کاری بکند . مقصود من تنها این بود ، که حدود پنجاه هزار قریه و دهات کوچک این مملکت ، هم‌چنان که قرن‌ها و سال‌ها ، محصول خاکی خود را ازهلو و زردآلو یا لبنیات مثل کشک خلال و پنیر و روغن ، خروار خروار به شهرها فرستاده‌اند ، و هم‌چنانکه قرن‌ها و سال‌ها بارهای شتر و چارپایان را از گندم و جو و ذرت و عدس در انبارهای اربابان و متمدین شهری خالی کرده‌اند ، و گلپر و زیره و زارچ و عسل و گز و تیهو و دراج هدیه فرستاده‌اند و نان و آب خلاق را فراهم آورده‌اند - درحالی‌که خودشان به « دوغ گو » و « نان جو » ساخته‌اند - هم‌چنان هم ، قرن‌ها و سال‌ها ، فکر و فلسفه و ریاضیات و شعر و ذوق و ادب و خلاصه همه مواد و منابع فرهنگی و معنوی این مملکت را هم به رایگان تقدیم ده پانزده شهر بزرگ معدود این مملکت ساخته‌اند .

تنها برای نوشتن در سه سطر در باب هریک از افاضل بیهق و ششتم ، ابوالحسن زید بیهقی یک کتاب چهار صد صفحه‌ای تألیف کرده است که تاریخ بیهق نام دارد ، و فارسی و ناصری و تاریخ قم و همه تواریخ شهرستان‌ها شامل چنین نام‌هایی هست .

بند یک نسخه خطی هم اکنون در دست دارم حدود ۱۵۰ صفحه تألیف میرزا علی خان تفرشی و تنها شامل نام افراد برگزیده یک خاندان تفرش - یعنی خانواده حاجی میرزا احمد - می‌شود و صدها نام معروف و مشهور از رجال و اطباء و سپاهیان دوران اخیر را در آن توان یافت که کوچکترین آنها دبیر اعظم بهرامی و دکتر ابوالحسن خان و احیاء السلطنه ، و زند و بهاء‌الدقتر و میرزا عبدالوهاب صاحب بیمارستان بهرامی را توان نام برد . (۱) و اگر هیچ‌کدام از اینها نبودند ، تنها از یک عیال اقبال آشتیانی که نام می‌بردیم بر ایمان کافی بود .

این هم ولایتی دیگر قائم مقام ، بیهقی روزگار ما و استاد ارجمند - که عباس اقبال آشتیانی باشد نیز چنانکه می‌دانیم و ... در سال ۱۳۱۴ قمری [ ۱۸۹۶ م . ] در خاندانی پیشه ور از مردم آشتیان ، زاده شد . چند سال از دوران کودکی او به درودگری گذشت ، . . اندکی بعد ساعتی از کار کردن کاست و به مزد کمتری تن درداد و درس خواند . مدتی دراز نپایید

۱ - تفرش درین مورد مقام اختصاصی دارد ، هم‌چنانکه به قول خواندمیر ، تفتازان را در قدیم « قریة الرجال » می‌گفتند .

که توانست به نیروی کار و کوشش ، خود را از مکتب خانه به دارالفنون برساند ، (۱) حبیب یغمائی می نویسد: «مرحوم پدرش را که قامتی کوتاه و روئی خندان داشت و همواره عبا به دوش می افکند ، بارها دیده بودم . منزل اقبال از همان آغاز زندگی در خیابان شیخ هادی بود و هیچ وقت تغییر نیافت ، زن اختیار نکرد ،... خیلی حساس و زود رنج بود ، گاهی چنان سخن می گفت که گوئی می خواهد اشک بریزد ... » (۲)

بنده دیگر در باب اتمام تحصیلات ، و سفرهای او به خارج و مقام او در تاریخ نگاری و اداره مجله یادگار حرفی ندارم بزعم . بگذریم ازین که در روزگار مرگ نیز ، ماداً چیزی بیشتر از ایام درود گری ، سرمایه نداشت ، اما معنأ ، اوقارون روزگار بود . همین او را بس . هم شهری ، یا بهتر گویم ، « هم دهی » ، او ، ادیب الممالک فراهانی منتسب به خانواده قائم مقام - که او را ادیب الممالک قائم مقامی نیز گفته اند - در واقع از قریه «کازران» اراک بود ، و هم او نیز ، از ده خود پیاده به تهران آمد تا روزی روزگاری برآمد و طهماسب میرزا مؤید الدوله او را دریافت و ندیم خود کرد و از فقر نجات یافت .

اینکه بسیاری ازین بزرگان ، منسوب به شهرهای بزرگ شده اند . چند علت دارد : نخست آنکه ، آدمیزاد ، بر طبق غریزه طبیعی خود ، به محض اینکه از ده خارج شد ، دیگر « شکمبه قرمه » را فراموش می کند ، و از خود خواهی اسرار دارد خود را شهری نشان دهد ، چه ، نشان تمدن به این وابستگی تشخیص داده شده است ، و حتی جمعی هم عقیده ویل دورانت هستند که « سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده ، مانند خود ایام جوانی زیباست ، به شرط آنکه شخص ناچار نباشد دوباره در آن سرزمین زندگی کند ، » ، ثانیاً این نسبت های مربوط به شهرهای بزرگ از آنجا ناشی شده که شهرها ، بعد از آنکه این رجال را به خود کشیدند - همان طور که گندم و ذرت دهات را انبار می کنند و از خود می دانند - این گروه را هم به حساب خود می گذارند و از همین جاست که ناصر خسرو قبادیانی ، بلخی می شود و میرزا آقا خان بردسیری را مردم ، کرمانی می خوانند .

طالب شاعر را همه آملی دانسته اند و حال آنکه او از دهات آمل و احتمالاً از قریه «کرچک» جزء دهستان اهل رستاق آمل بود (۳) و خود نیز بارها در شعرش از روستائی بودن خود یاد می کند آنجا که گوید :

طالب از نظم تو شهر و روستا درغفلت است  
چون تو شهری شاعری از روستائی برنخاست  
و خود نیز احساس حقارتی دارد که :

اگر آئین شهرم نیست ، معذور  
که ضایع کرده ام در روستا عمر  
و شاید به همین دلیل بود که وقتی به حضور جهانگیر در هندوستان رسید از خجالت - و شاید هم افراط در کشیدن و افوار - زبانش بند آمد و يك کلمه نتوانست به زبان بیاورد (۴)

- ۱- ایرج افشار ، سواد و بیاض ج ۱ ص ۲۵۷ ، و درود او به تهران در ۱۳۲۸ ق قمری
- ۲- [ ۱۹۱۰ م ] یعنی در چارده سالگی بود . در اسفند ۱۳۳۴ شمسی [ ۱۹۴۶ ] در گذشت .
- ۳- مقدمه دیوان طالب ، طاهری شهاب ، ص هفده
- ۴- و حال آنکه به عقیده من ، چند بیت از همین قطعه معروف او عنذر خواه اوست و

بزرگترین نقاش عصر ما کمال‌الملک غفاری در خاک نیشابور در کنار شیخ عطار خفته است ، ما همه می‌دانستیم که او اهل کاشان بود ، ولی شاید نمی‌دانستیم که او اهل « کله » یکی از دهات کاشان است و خانه او درین قریه هم امروز مدرسه به شمار می‌رود (۱) ، او همان مرد بی‌نیازی است که معلم نقاشی ناصرالدین شاه بود اما وقتی مظفرالدین شاه به او تکلیف کرد که تصویر امیر بهادر را طوری رسم کند که مشغول ... خوردن باشد ، صبح از خواب برخاست و عزم کربلا و سپس اروپا کرد و سالها در آن دیار ماند . درست هم‌زبان همشهری دیگرش مسیح کاشانی که به هند رفت و گفت :

گرفلك يك صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش و بعدها به ایران باز گشت و در نیشابور مقیم شد و همانجا بود که چشم خود را از دست داد (۲) و بالاخره در کنار عطار کدکنی به خاک رفت .

خود ما هم به غریزه طبیعی آدمیزاده ، مثل اینکه اکراه داریم ، که بگوئیم از کجا برخاسته‌ایم و اگر روزی دری به تخته خورد و بر مسند صدارتی و وزارتت جستم و قلمدان مکمل را به پرشال خود بستیم و با رکاب زرین ، بر زین مرصع که ستاره‌های طلائی و نقره‌ای بر آن می‌خکوب شده ، نشستیم ، یا مثلاً ، امروزی‌ها در اتومبیل کادیلاک و پونتیاک و « پارایزین » لمیدیم فراموش می‌کنیم که روزی در کوره دهی مثل پارایز بوده‌ایم (۳) که به قول هم ولایتی قائم مقام ، « یابو کلاته » که هیچ ، بلکه - برای سوار شدن - « چینه » هم

→ فضیلت او را بر صد شهری می‌رساند ، آنجا که در گذشتن عمر گوید :

مخوان این عمر را بهر خدا عمر	بگو سیل و بگو باد و بگو برق
کجا زلف دراز او ، کجا عمر ؟	به زلفش عمر می‌سنجیم ، اما
به عمر رفته می‌گویم : بیا ، عمر !	نمی‌آید جواب افسوس ، هر چند
چه غافل گشته‌ای ، بگذشت ، ها ، عمر !	دم صبح است ، بگشا دیده ، طالب

۱- تقریر آقای دکتر لسان کاشانی ۲- او حدود ۱۲ سالی در نیشابور مهمان سالار متمد گنجی بود و این جوانمرد از او پذیرائی تمام کرد . متأسفانه ، به روایتی ، حادثه آسیب چشم کمال‌الملک را به غیر عمد منتسب به این مرد کرده‌اند ، هر چند خود استاد هرگز به زبان نیاورد . اما بهر حال این گونه جوانمردی‌ها در قرن هشتم خود يك پدیده عجیب است .

۳- اما غافل هستیم و خیلی زود فراموش می‌کنیم که اولاً همین کادیلاک و نان گندم هم از همان ده آمده است ( بر خلاف تصور ما ) نه از شهر ، ثانیاً آن ده چیزی در بطون و در کمون ما نهاده بوده که خود مایه اصلی دهها و صدها آثار تعیین و تشخیص امروزی است ، و آن همان ذهن باز و فکر گسترده است که از وراه همه این تمینات عبور می‌کند . و با این همه بدی که شهریان از دهاتی‌های گویند ، ده - این منبع برکت - هرگز ، از بخشدگی بی‌دریغ خود چه معنأ دو چه ما داه هرگز دریغ نداشته‌است و سایه او همیشه بر سر شهرها هست :

بنازم همت پر شاخ و برگ آن درختی را

که سایه از سرهیزم شکن هم بر نمی‌گیرد

گیرمان نمی آمد

درین میان تنها يك تن در تاریخ می شناسیم که گذشته را فراموش نمی کرد ، و او محمد علی بك ناظر شاه عباس بود که بچه چوپانی بود و به آنجا رسید که دوبار به سفارت هندوستان رفت. او همیشه چاروق چوپانی را در گنجینه ای نگاه می داشت و روزی يك بار آن را نگاه می کرد که فراموش نشود. و با اینکه توانسته بود دهها کاروان سرا وسد وپل بسازد، با همه اینها خانه اش را با نمد فرش می کرد. (۱)

\*\*\*

این بزرگان که نامشان آمد ، و همه از روستا بودند ، و دهها و صدها دیگر از این نوع که فراموش شده اند- مثل روزبهان خنجی یا شمس الدین عراقی شاعر که دزدیه کونجان به ولایت اعلم همدان برخاسته بود ، (۲) و یا علامه قطب الدین شیرازی که پدرش از اهالی «دوتنگ» کازرون بوده است - همه در کوره ده خود نه مدرس داشتند و نه محضر ، و نه کتابخانه مرکزی يك میلیون جلد کتابی و نه آرشيو و نه بایگانی و نه میکروفیلم نسخه خطی ، و نه ایرج افشاری که به زور، دانشجویان کمک هزینه بگیر را به کتابخانه مرکزی دعوت کند و نسخه در اختیارشان بگذارد و کتاب را در دست و پا بریزد ، شاید به حرفی یا کلامی آشنا شوند .

فخر رازی علم را لیتی کند      پیش مرغان ریزد و تی تی کند

بلکه بالعکس ، هیچ چیز که نبود ، بجای خود ، حتی نان و قوت اولیه هم نبود ، مجموع ذخیره آنها ، لقمه نان بیات و خشکهای بود که پر شال خود می بستند و به مکتب می رفتند. در آمد مادی آنها اغلب تکفوی زندگی آنان را نمی کرد ، و کتاب آنها هم معدود و محدود بود ، ولی آنچه می دانستند و در سینه داشتند دریائی بود که صدتا کتابخانه مرکزی

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۱۶۵ ، امیر کبیر هم ، يك وقت به فکر روزگاران گذشته ، « ... يك سال قبل از واقعه فین [ ۱۲۶۴ هـ - ۱۸۴۷ م ] در رکاب ناصرالدین شاه ، با جلال و عظمت زیاد از راه عراق ، سفر اصفهان اختیار فرمود . . . اردوی همایونی از خاك عراق عبور نمود ، در ورود به فراهان ، امیر کبیر از اردو ، با جمعی سوار شده ، به هزاهه رفته ، به خانه پدری وارد شده ، و قدری گردش کرده ، بعد از تأمل بسیار ، در وسط حیاط دهاتی - که يك سمت آن عمارت بوده ، سمت دیگر ، در روی سکومی گلی نشسته قلیان خواست. عبدالحسین خان قلیانی آورد. مدتی به فکر فرو رفته ، و با احدی حرف نزد. بعد از ساعتی برخاسته سوار شده به اردو مراجعت کردند . ( ازدهای هفت سر ، ص ۲۵ )

و این واقعه چهار سال بعد ازدوری از جان جانان ، و بعد از تجدید فراش باعزة الدوله بود. گوئی زبان حال همشهریانش در بازدید از ولایت ، این بیت مولوی بود :

یاد آور از محبت های ما      حق مجلسها و صحبت های ما

در حالی که خود امیر بعد از ازدواج با عزة الدوله ، گوئی این بیت دیگر مولانا مصداق حالش بود :

ای حریفان ، با بت موزون خود      من قدحها می خورم از خون خود

۲- تاریخ گزیده .

وبالاتر از آن را در خود غرق می کرد .

به خاطر دارم که در خرد سالی، يك روز ، پیرزنی در کوهستان پاریز ، به منزل ما آمد و کتابی کهنه را به پدرم داد ، مقصودش فروش کتاب بود . پدرم از آن زن احترام بسیار کرد و به چارواداران گفت تا يك من ونیم جو ( آری حدود پنج کیلو جو) در اذاه آن به آن زن بدهد . ( و این خود يك نوع کمال الجود بود ) .

وقتی زن رفت ، پدرم گفت : این زن ، همسر استاد من مرحوم « شیخ احمد » بود که بعد از مرگ شوهر کارش به فاقه کشید و امروز کتاب مرده ریگ را به فروش گذاشت . کتاب هم چیز آنتیکی نبود ، مثنوی معنوی ملای روم و نسخه ای چاپی بود . و سروهی هم نداشت . من بارها نام این شیخ احمد را از زبان پدرم شنیده بودم . پدرم همیشه داستان ها و حکایات و سرگذشت های تاریخی و احادیث را از زبان آن مرد نقل می کرد و خیلی چیزها می گفت ، که من - بعدها که به مراکز علمی پای تخت و دانشگاه و کتابخانه ها راه یافتم - بعضی آنها را به زور فیش و یادداشت و به کمک فهارس اعلام و پرس و جوی ازین و آن و به زحمت زیاد از لای کتاب های خیلی مهجور و کمیاب بدست آوردم ، و بسیاری از آنچه را هم که او گفته و در خاطر من هست ، هنوز نتوانسته ام منبع اصلی آن را بیابم و به همین جهت اغلب آنها را از قول خود پدرم نقل می کنم .

باری ، وقتی پدرم گفت که این کتاب از مرحوم شیخ احمد است ، من پیشنهاد کردم که خوب است به این زن بگوئید بقیه کتاب های شیخ احمد را هم بیاورد و آنها را ازو بخرید . پدر گفت : فرزند متأسفانه آن مرد به جز همین يك کتاب مثنوی هیچ کتاب دیگری نداشت . او تمام دروس خود را از صرف و نحو و معانی و بیان و فقه و تاریخ و حکمت ، از حفظ می گفت ، و چون خسته می شد ، به یکی از دو شاگردش می گفت که چند بیتي مثنوی بخوانند . می خواندیم و درس تعطیل می شد . او تنها همین کتاب مثنوی را داشت که بعد از مرگ بیش از پنج کیلو « ترش جو » یعنی جو صیفی (۱) ، نصیب همسر بیوه اش نکرد . ( بگذریم ازینکه ، چاروادار ما اکراه داشت که همین پنج کیلو را هم بدهد ، او در همان لحظه صدای « هك هك » چارپایان را - که چند روز بود از جو بریده شده بودند و بیم آن میرفت که « کوم » کنند ۱ - (۲) به گوش دل می شنید . قرقر کنان به طرف کند و راه افتاد . و

۱- جو صیفی . نوع تابستانی جو که خردادماه می کارند و مهرماه درو می کنند . ظاهراً از جو شقوی ترتر است و به همین جهت آن را جو ترش هم می گویند . دهاتیان پاریز ضرب المثلی در مورد رشد نا گهانی دختران و به شوهر رسیدنشان دارند و می گویند : « دختر مثل جو ترش است ، از روز کاشت تا روز برداشت او فقط صد روز طول می کشد ! » .  
اما به قول ناصر خسرو :

هر چند جو به نزد خران به ز گندم است گندم ز جو به است سوی ما به گندمی  
۲- کوم کردن ، عبارت از حالتی است که به چاروا دست می دهد و غده ای در گلو می او پدید می آید ، و این در صورتی ایجاد می شود که چاروادار مدتی به حیوان جو بدهند ( معمولاً در دو یا سه ماه زمستان ، عصرها روزی حدود دو پست گرم تا نیم کیلو - به تناسب قدرت مالی

خود گوئی می کرد می گفت: حاجی نمی داند که ته کندو بالا آمده، و با این کارها که می کند، حتی يك چارپا را هم نمی توانیم امسال «از سال در کنیم» (۱) ارباب، جو خدا خوب کرده، می دهد که کاغذ پاره بگیرد ۱

من هرگز گمان نمی کردم شیخ احمدی که اینهمه معلومات را به شاگردان (۲) منتقل کرده است اصولاً کتابخانه ای نداشته باشد و این نکته برایم مجهول مانده بود - و هنوز هم مجهول است - که این کوره دهات با چه زمينه و با چه مقدمه ای قرن ها و سال ها فرهنگ و تمدن ما را - مثل دانه های گندم و لوبیا که از سال پیش برای سال بعد می کارند می دروند - چگونه ، به نسل های تازه منتقل می کنند ؟ (۳)

→ ارباب - و چاروا به آن عادت می کند ، بطوریکه اگر يك روز به او ندهند ، به هك هك کردن می افتد و آنقدر این حالت ادامه دارد که بالاخره کوم می کند و گاهی منجر به مرگ او می شود. مگر اینکه دهان خردا باز کنند و يك زرده تخم مرغ در بن دهان و کام، او بیندازند ، شاید بهبود یابد .

۱- از سال در کردن حیوان و چارپا به این معنی است : در کوهستان ها - ماه های بهمن و اسفند - از بدترین ماه هاست زیرا معمولاً ته کاهدان بالا آمده ، جویها تمام شده (اگر هم باشد خود ارباب و زارع می خواهند نان کنند و بخورند) علف خشک هم نیست و علف تازه هم هنوز سر نکشیده ، بدینجهت چارپایان لاغر و مردنی اغلب به سال نو نمی رسند و آنها را « به خندق دراز می کنند ! » اما اگر کسی با ذخیره مختصری بتواند چارپائی را از سال در کند ( یعنی به فروردین برساند ) دیگر چون علف جو شیده و دشت سبز شده ، خطری متوجه آنها نیست .

چون صحبت از ده و زندگانی دهاتی است ، من مخصوصاً اصطلاحات خاص رعیتی و روستائی را بکار می برم و توضیح می دهم ، خوانندگان بیخشانند و آن را در حکم براءت استهلال مدح و منقبت روستا به شمار آورند !

۲- آنها که پدرم ، حاج آخوند پاریزی ، را دیده بودند می دانند ، که اغراق نمی گویم . او آدم با سواد بود ، شعر خوب می گفت . تاریخ می دانست ، با روحانیان بزرگ محشور بود ، مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد رضا به او احترام می گذاشت ، با اینکه پدرم شیخی نبود ، معذک مرحوم سرکار آقا هر یکی دوسال يك عبا برای او هدیه می فرستاد. آقا سید محمد رضا مدنی روحانی عالیقدر کرمان - که خود از زید آباد سیرجان است - به این مطلب واقف بود . از کسانی که در پاریز دوسه روز مهمان ما بوده اند و محضر پدرم را دیده اند آقایان هادی حایری ، هادی اشتری و حبیب یغمائی حیات دارند ، و گمان کنم تأیید کنند . با همه آنها او هم مثل استادش ، در اوایل عمر ، جز حبیب السیر کتاب عمده دیگری نداشت .

۳- در اینجا هم ، تنها يك چیز - مثل همیشه - جواب گوی تردید من می شود، و عجاله هیچ دلیلی دیگر ندارم جز اینکه بگویم : والملم نور ، یقذفه الله فی قلب ما یشاء .

در مورد شیخ احمد ، همیشه اندک تردیدی در ذهن من خلجان داشت . بعدها - وقتی تاریخ بیهق را خواندم - این تردید بکلی رفع و تبدیل به یقین شد . ودانستم که خیلی اوقات ، و علم اندر سینه است نه اندر سینه ! (۱)

ابن فندق - که خود از دهات بیهق بود و در مراحل کمال بی نظیر - (۲) در مورد یکی از هم ولایتی های خود - یعنی الامام الزاهد المفسر علی بن عبدالله احمد النیشابوری المعروف به ابن ابی الطیب مدفون در سبزوار ، گوید : « ... امام ابوسعید کرامه وامام ابوحنیفه بویابادی و امام حمزه مقرانی متکلم ، شاگردان او بوده اند ... و او را ( یعنی ابن ابی طیب را ) چند تفسیر است : تفسیر کبیری مجلد ؛ و تفسیر و سبیط پانزده مجلد ، و تفسیر صغیر سه مجلد ، و این جمله از حفظ املا کرده است ، و معانی انگیزنده قوی ، و گویند که چون وی را - رحمه الله - وفات رسید در کتابخانه او چهار مجلد کتاب یافتند : یکی فقه ، یکی ادب ، دو مجلد تاریخ . بیش از این از وی تر که نماند . و توفی فی الثامن من شوال سنة ثمان و خمسين و اربعمائه [ ۸۴۵۸ = ۲۱۰۶۵ ] ، و مرقد او در مقبره قصبه سبزوار است ، و معجب است هر حاجت که آنجا از حق تعالی خواهند به اجابت مقرون گردد . » (۳)

اما جالب تر ازین ، بی نیازی و قدرت عظیم روحی این مرد « قصبه نشین » است که وقتی در سال ۸۴۱۴ [ ۲۳۰۲۳ ] یعنی همان سالی که حسنک وزیر به حج معروف خود رفت - این روستائی به دربار سلطان محمود راه یافت ، ( شاید هم به اشاره حسنک وزیر هم - شهریش ' این ملاقات صورت داده شده باشد ) ، به هر حال این مرد - که به آداب دربار و رسوم « غزنه نشینان » آشنا نبود ، مثل دهقان سامانی در کاخ ظل السلطان ، رسوم احترام درست بجا نیاورد (۴) . به قول بیهقی « ... او بی دستوری بنشست ، و بی اجازت ، خبری از مصطفی روایت کرد ( به تصور اینکه مثلا سلطان محمود غازی هندوکش واقعا خوشحال خواهد شد که روایتی از پیغمبر می شود ، اما حساب او غلط بود ) سلطان ، غلام را گفت : ده ! ( و این عبارت همیشه فرمان کتک زدن را می رساند ) . غلام مشتئی بر سر وی زد . حاسه سمع او ، از آن نقصان پذیرفت !

بعد از آن چون سلطان ، علم و ورع و دیانت و نزاهت نفس او بدانست - عذرها خواست

۱- کتاب هیچوقت معجزه گر نبوده است ، شنیده بودیم که اصولا و لا کتابی آخراز لای کتاب آید برون ، و يك ضرب المثل قدیمی هم هست که :  
« از آن مترس که يك کتابخانه دارد ، از آن بترس که يك کتاب دارد ، »  
شاعر هم گوید :

صد خانه پر از کتاب ، سودی ندهد باید که کتابخانه در سینه بود

۲- او صاحب تاریخ بیهق است و گمنام تر از هم ولایتی اش ابوالفضل بیهقی صاحب تاریخ بیهقی ، و به عقیده من با سوادتر از ابوالفضل ، هم چنانکه احمد فرامرزی ، گمنام تر ولی با سوادتر و عمیق تر از برادرش استاد عبدالرحمن فرامرزی بود .

۳- تاریخ بیهق ص ۱۸۵ . ۴- به روایت استاد همایی .

و مالها بخشید، این امام قبول نکرد و به عذر خوشدل نشد، گفت: هدیه‌ای که حق تعالی به من داده بود - به ظلم از من ستدی. حاسه سمع من با من ده تا خشنود شوم! و روی به سلطان کرد و گفت: الله بینی و بینک بالمرصاد. روایت خبر از مصطفی علیه السلام و وعظ دادن خلق، به اجازت ملوک تعلقی نداشت، و تو این سیاست نه به موضع فرمودی.

سلطان خجل شد، سر در پیش افکند و او باز گشت. (۱)  
باز خدا خیر دهد سلطان محمود را که همین بلارا بر سر و چشم آن یکی روستائی، هم ولایتی مفسر نیشابوری نیاورد. مقصودم فردوسی طوسی است که او نیز از جمله دهاتیان بود.

مگر نه آنست که به قول نظامی عروضی، «استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهیی که آن دیه را «باز» خوانند و از ناحیت طبران است. بزرگ دیهیی است...» (۲)  
البته نظامی عروضی برای اینکه فردوسی را به خیال خودش مهم جلوه دهد و مثل اولاد قائم مقام که جد خودشان را مالک کمال آباد می‌دانند - صاحب ملک بشمار آورد اظهار نظر می‌کند که فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خودبی نیاز بوده اما من می‌دانم که این شوکت در دهات یعنی چه؟ عمومی من که کدخدای ده است سالی سه ماه را نان جو می‌خورد! علاوه بر آن این کلام نظامی اجتهاد در مقابل نص است و خود فردوسی حرف مرا - که گفتم بسیاری ازین بزرگان دهاتی سالی سه ماه را نان جو می‌خورده‌اند - تأیید می‌کند آنجا که در اثر خشکسالی و ته‌کشیدن آذوقه انبار اظهار نگرانی می‌کند و گوید:

زمانه مرا چون برادر بدی	مرا دخل و خرج از برادر بدی
مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ	تگرگ آمد امسال بر سان مرگ
بیست این بر آورده چرخ بلند	در هیزم و گندم و گو سپند
نه چیزی پدید است تا جو درو	نماندم نمک سود و گندم نه جو
خنک آنکه دل شاد دارد به نوش	هوا پر خروش و زمین پر زجوش
سرگوسفندی تواند برید	درم دارد و نقل و نان و نبید
ببخشای بر مردم تنگدست ...	مرا نیست این، خرم آنرا که هست

خوب، چنین آدمی در حالی که يك شاهنامه سی چهار هزار بینی زیر بغل دارد از کوهستان خود راه می‌برد و به غزنه وارد می‌شود و به دربار سلطان راه می‌یابد و شاهنامه می‌خواند، حال گفتگوش را با سلطان محمودی که به قول يك مورخ «قهر او گرد از قهر دریا بر می‌انگیخت» بشنوید: «... بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد، و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم - و اندر سپاه من، هزار مرد چون رستم هست... بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد؟ اما این دانم که خدای تعالی، خویشتن را، هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید... این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت!»

ملك محمود، وزیر را گفت: این مردك مرا به تعریض دروغزن خواند؟

۱- تاریخ بیهق ص ۱۸۶ ۲- چهارمقاله. من میدانم که این حرفها حرف بسیار برمی‌انگیزد، خواهشمندم تا پایان مقاله از چوب‌کاری مخلص خودداری فرمائید. هنوز خیلی حرف دارم.

وزیرش گفت: بیاید کشت... هر چند طلب کردند نیافتند (۱)

چه خوش گفته‌اند:

گفتار صدق مایه آزار می شود چون حرف حق بلند شود، ماری شود...  
 از فردوسی بگذریم، حتی ابن حسام خوسفی (از دهات بیرجند) نیز که شاهنامه‌ای  
 به تقلید فردوسی گفته بود، روزها در مزرعه کار می کرد، و اشعار خود را - در همان جا،  
 پشت سر گاو و در کنار «جنج» و «خیش» می سرود و سپس آنها را بردسته بیل می نوشت،  
 و شب که به خانه می آمد آنها را از سواد به بیاض می آورد، در حالیکه بزرگترین آرزوی این  
 بود که يك دسته کاغذ لافل داشته باشد و برای همین منظور به بزرگان بیرجند قصیده می فرستاد:  
 جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی تا گیتی است لازمه بیرجند باد  
 ز آنجا که ارجمند بود مردم شریف اشراف بیرجند همه ارجمند باد...  
 در روضه‌ای که سنبل و ریحان کنند بخش دست کریمشان به کرامت بلند باد  
 يك دسته کاغذ از ره احسان و مردمی از دستشان رسیده به این مستمند باد (۲)

خوب ملاحظه فرمودید؟ شعر بر دسته بیل می نوشت تا يك دسته کاغذ به دست آورد.  
 از زندگی او دیگر چیزی نمی گویم. شعر خود او را بشنوید:

متاع مرا روز بازار کو؟ سخن دارم اما خریدار کو؟  
 مگر در زمانه فتوت نماند بجز نام، هیچ از مروت نماند  
 همانا کرم زیر افلاک نیست و گرهست باری درین خاک نیست  
 کرم گوئی اندر قهستان نبود که در روی «بده» بود و «بستان» نبود  
 همه سال و مه روی در گوشه‌ای قناعت نمودم به کم توشه‌ای  
 به يك قرص جو تاشب از بامگاه قناعت کنم همچو خورشید و ماه

واقعاً اثر فردوسی را درین مرد آنجا توان دید که مثل مناعت فردوسی لب به سخن  
 می گشاید:

شکم چون به يك نان توان کرد سیر مکش مفت سفره اردشیر  
 بساز ای جوانمرد با آب جوی ز جلاب طائی برو دست شوی...

برای اینکه یکی دیگر از نان جو خورهای لا کتاب دهات را خدمتان معرفی کنم، از  
 ملا محمد حسن نائینی مدرسه نیماورد اصفهان هم نام می برم که در انواع علوم ظاهر و باطن  
 به مقام کشف و شهود بود - اگر فی المثل يك روز از هزار کتاب در فنون شتی از وی حل مشکلات  
 می خواستند بدون هیچ تأمل همه را جواب می فرمود - با آنکه اصلاً کتاب نداشت و ابدأ به  
 مطالعه وقت نمی گذاشت. این مرد، در بدایت امر، به شبانی برخی از اهل توابع نائین (۳)  
 می گذرانید (۴) تا به تقریبی، عارف ربانی - حاج محمد حسن - او را در بیابان نائین نظر

۱ - نای هفت بند ص ۲۴۴ به نقل از تاریخ سیستان. ۲ - مقاله احمد احمدی  
 بیرجندی، مجله دانشکده ادبیات مشهد: ۹/۲ ص ۳۵۵ ۳ - حیف که مؤلف نام این  
 آبادی از توابع و مضافات نائین را ننوشته است! اگر خوانندگان - خصوصاً شاعر عزیز بقایی  
 نائینی - اطلاعی دارند مرقوم دارند. ۴ - تاریخ نائین صدر بلاغی ص ۳۸

فرموده به تحصیل علم و تکمیل نفسش مأمور می‌فرماید . به قول صاحب جغرافیای اصفهان « ... شصت سال در یکی از حجرات فوقانی مدرسه نیاورد مجردانه به سر برد ، بضاعت او مکرر به تقویم اهل بصیرت رسید : لباساً و اثاثاً زاید بر دو قران نمی‌ارزید ! (۱) ... راه گذرانش منحصر بود که سالی ده بیست روز ، وقت حصاد ، به دهات حوالی شهر، خوشه-چینی می‌کرد ، روزی يك من و نیم به سنگ شاه ، جو ، دستگیرش می‌شد ، تمام سال را به همین اکتفا می‌کرد . شبانه روز دو سه سیر آن را با سنگ و چوب نیمکوب ، و با آب و نمک در دیزی گلی می‌پخت و می‌خورد . (۲) همیشه متشکر و متذکر ، در زمستان و تابستان روانداز نداشت . شب‌ها چراغ دلش روشن و منزلش تاریک . يك ورق کتاب نداشت... (۳) گمان نرود که اینها به خوشمزگی‌نان گندم پی نبرده بودند و لذت کبک پلو یا غسل صبحانه را نمی‌شناختند ، بالعکس آنها از ضرب المثل « کلفتی کار و نازکی نان » خوب مطلع بودند ، منتهی اینها در قله بی‌نیازی روستائی گری خود زندگی می‌کردند و تن به غلّه مرداب شهری‌ها نمی‌دادند .

چون چو و گندم شده خاک آزمای	در غم تو ای جو گندم نمای
گندم و جو خوردن تو ساز کرد	از سر تا پای دهن باز کرد
قرص جوین می‌شکن و می‌شکب	تا نخوری گندم آدم فریب
از پی مشتی جو گندم نمای	دانه دل چون جو و گندم مسای

حاج ملاهادی سبزواری فقیه و فیلسوف بزرگوار قرن اخیر ، به قول ملا محمد هیدجی (۴) « راه معاش او منحصر به يك جفت گاو و يك باغچه بود ، (۵) در فصل انگور ، تمامی طلاب را بدانجا دعوت می‌کرد ... در ایام عید غدیر به هر يك از فقرای سادات يك قران و دیگر فقرا نیم قران به رسم عید یا نه تأدیه می‌کرد ... تحف و هدایا اصلاً قبول نمی‌نمود . ناصرالدین شاه در سبزواری به خانه‌اش رفته و بر روی حصیری که فرش اطاق تدریس بود نشست ... از قول خود شاه نقل می‌کنند که :

من گفتم ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف طعامی کرده باشم . حاجی بدون اینکه از محل خود حرکتی بکند ، خادم خود را امر به آوردن ناهار کرد . خادم فوراً يك طبق

۱- کجائی ای قانون « از کجا آورده‌ای ؟ »

۲- گوئی مصداق مجسم این شعر فرات یزدی بود :  
باشد میان زاهد و ما فرق ، اندکی

او ساخته به نان جو و ، ما ، به آب جو

گویا استاد مینوی ، وقتی به صادق هدایت گفته بود : برویم کافه ، يك آب‌جو مهمان من باش . صادق گفته بود : خشکه بده !

۳- آسیای هفت سنگ ص ۷۵ ، به نقل از جغرافیای اصفهان و تاریخ ناین .

۴- و این خود از علمای بزرگی و از اهل هیدج ابهر زنجان بود که حاشیه بر شرح

منظومه سبزواری نوشت . ۵- درست مصداق شعر این یمین : اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای ... هر چند اسم این یمین فریومدی آدم را به یاد « بن یامین » می‌اندازد .

چوبین با نمک و دوغ و چند قاشق و چند قرص نان آمد و پیش ما گذاشت . حاجی نخست آن قرص نان ها را با کمال ادب بوسید و بر روی پیشانی گذاشت و شکر بسیار از ته دل بجا آورد ، سپس نان ها را خورد کرده توی دوغ ریخت . يك قاشق پیش من گذاشته گفت : شاهها بخور که نان حلال است ! (۱)

معروف است که وقتی شاه خارج شد ، به دستور او مبلنی پول برای حاجی فرستادند و آن پول را بار قاطری کرده بودند . (۲) پیشاپیش غلامی آمد و خبر داد که هدیه شاه را دارند می آورند . حاجی به نوکرش عبدالوهاب و شاگردانش گفت ؛ پول را به اینجانیاورید ، اصلا قاطر توی این کوچه نباید بیاید . خودتان بیاید و در مدرسه قسمت کنید (۳) . یادشاعر بخیر این سلطنت که ما به گدائی بیافتیم کلاس راکجا بد و جمشید را کی است ؟ این جناب سبزواری ، هم ولایتی یکی از همان بیهقی های قدیم بوده که ازدهات آنجا به حضور وزیر هم بار یافته بود ، حالا داستان را از قول صاحب تاریخ بیهق بشنوید :

« ... روزی ابوالقاسم بیهقی [ جد ابن فندق ] در حضور عمید الملك کندری ( که خودش چنانکه گفتیم دهاتی بود ) - این آیت قرآن را خواند : و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم . و تبین لکم کیف فعلنا بهم ، و ضربنا لکم الامثال ، [ و نشستید در خانه کسانی که ظلم کرده اند به خود ، و دانستید که ما به آنها چه کردیم ، برای شما مثل زدیم ] اهل مجلس به یکباره در دیده بر رخسارشان کردند ... هر چه عمید الملك تشریف خلعت بروی عرض داد ، قبول نکرد و گفت : انعام عام خواهم - و آن عدل باشد - نه انعام خاص ، چه انعام خاص در ایام ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد ، و انعام عام سبب عمارت عالم بود .

عمید الملك گفت : درینا چون تو شخصی متوطن در روستائی ا

ابوالقاسم گفت : ایها الوزیر ، از همه بقاع و مواطن ، راه به عرصات قیامت یکی است . از هیچ جای راه دورتر و نزدیک تر نیست . عمید الملك گریستن زیادت کرد و فرمود تا آن روز دیوان نداشتند .»

و عجیب است که وقتی نظام الملك هم به وزارت رسید به مجلس او نیز رفت ، « نظام الملك او را گفت : با ما در حضرت مقام کن ! گفت : مرا زیان دارد و شما را سود ندارد (۴) . ( بقیه دارد )

۱- به نقل از ریحانة الادب ذیل : سبزواری ۲- هیدجی مبلغ این پول را پانصد تومان نوشته است و گوید نصف آن را به طلاب و نصف را به فقرا حواله داد و گفت تا سادات را دو برابر دهند . بنده گمان می کنم پول اندکی بیشتر بوده ، زیرا معمولا هر صد تومان نقره يك من و نیم وزن داشت و پانصد تومان بیش از هفت من و نیم نمی شده است که ممکن بوده بر پشت حمل کنند . احتمالا باید بار قاطر را هزار و پانصد تومان تخمین زد .

۳- روایت استاد دکتر محمد خوانساری ، که خود او هم مایه مباحثات ده کرداصفهان است . ( بگذریم ازینکه ده کرد هم کم کم ترقی کرد و شهر کرد شد ، ولی به قول شاعر : به هر رنگی که خواهی جامه می پوش من آن بالا بلا را می شناسم ) .